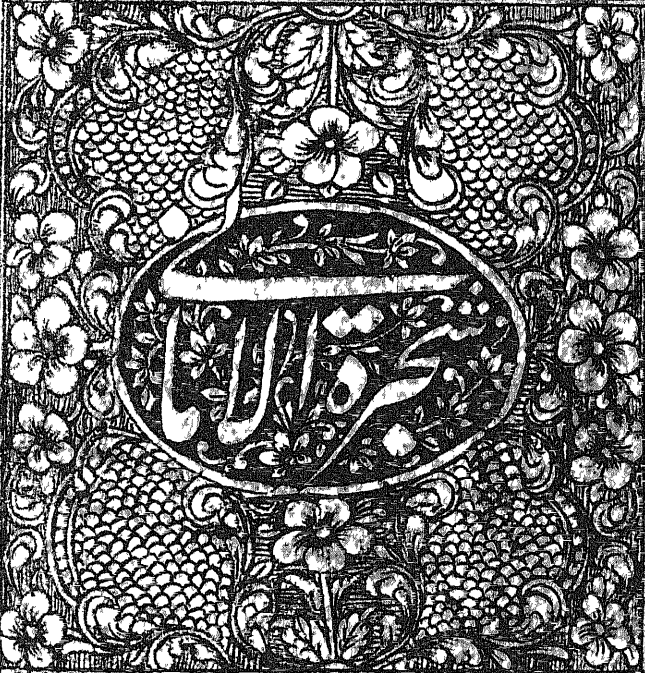


76589

عنوان کتب و مکاتبات و فضل خلافت زمان  
پیران و بینان و اولاد و اولاد

ارضا شریف شاعر بنی عدیل مرزا محمد حسن قنبر ازین کتاب المثنوی موسمی به



مجموع تمام و نسخ الاکام به ساجی جمیله به مجیده کاران و کارگران

مطبع نامی مشهدی نوکشتی طبع برین مطبعه  
درین نامی مشهدی نوکشتی طبع برین مطبعه

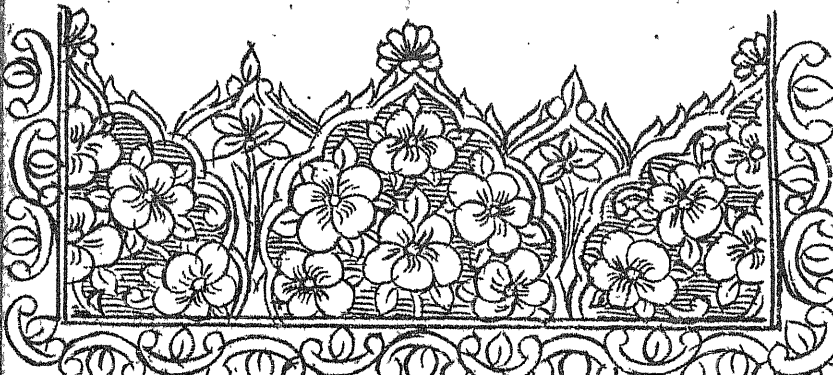
昭和46年度科学研究奨励金  
寄贈 東外大・東洋文化研  
合同海外学術調査団 氏

17658

圖書藏書

ایسبند

درودان ۱۲ شب سینه  
 شاهزاده برندن ندارد  
 بهر قلوب را گویند که گارد  
 بدین زبان باشد از طیار  
 اسباب ۱۱ شب  
 بقیعین قوی آن است  
 در ضرب گشته که  
 عیالت از نظای عالم است  
 مواب غلغله با شوق  
 بقیعین شتر شده شاد  
 هم غلغله غلغله  
 بجای کسی بودن در کلاه  
 و بجای کسی تا نام کردن  
 که را ۱۱ شب  
 با تخیل آفتاب شاد  
 ان حال و صورت  
 که در باغچه است  
 خندان در طریقه  
 بافتن از آن طریقه  
 بجای سوزن  
 بافتن سوزن  
 که در باغچه است  
 در باغچه است  
 در باغچه است  
 در باغچه است



بسم الله الرحمن الرحیم

فصحی ترین کلامی که از جوش صفا گوهر شاهوار و در لور و لور آمد اراد در عرق تجالیت نشانند صورت پر عاز  
 معنی آفرینی است که در دانه وحدت را بسک کثرت کشیده و بلیغ ترین عبارتی که پیش معانی نور آگینش  
 بالار پر وین را در لور نقی نمازت مجتبه نسبت والا صبی است که صبح پهاست از آن پیدایش دیده نوبی  
 خدای جهان آفرین که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را بر سالت بر گردیده و وحی رسول و الاشاره که  
 جز علی علیه السلام و اولاد امجادش دیگری را از او از منصب خلافت خود ندیده اما بعد از علی و اولاد او  
 گوید که این مختصر شمی به شجره الامانی سطری چندست در بیان بعضی چیزها که در نظم و شعر فارسی انداختن آن  
 گزیر نباشد و تحریر آن باشاره سید و الاحساب همایون خاندان بلند نسب مجتبه دودمان خواص محیط  
 خیر و سعادت یاسمین ریز گریبان مجتبه و شرافت نکته فهم معنی آشنا نخواست بر هر بی سر و پا مطلع انوار را  
 سید اما ان علی و حضرت فو خدا اتفاق افتاد چون کرده این تصویر بایامی آن نیکوتر است تا که  
 بنام نای او ریتیم تا پیره این انکار رنگی و رونقی دیگر باید در این شجره شمل است بر شش فرع و سر بر  
 را اتفاق است با تری یا اثار فرع اول در بیان مابیت کلمه تقسیم آن در این فرع را چهار فرقه بود هر فرقه اول

در بیان مابیت کلمه و کیفیت القیام آن اقسام ثلاثه مشهوره بدانکه کلمه لفظی را گویند که موضوع باشد  
 معنی مفرد چون پار که موضوع است برای آتش یعنی برای جسم آتش نیز برای لفظ آتش که آنهم کلمه ایست  
 موضوع بهین معنی بزبان فارسی و لفظ یعنی انداختن چیزی بود از زبان پس لفظ عام است و کلمه  
 خاص چه هر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه نخواستند چون الفاظ جمله مثل جشق و سق و دیز و کلمه  
 بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف ثمره دو هم در بیان اسم آنچه صلاح آن بود که اسناد با و بودی  
 او بود و مقترن نبود یکی از از منتهی ثلاثه که ماضی و مستقبل و حال باشد آنرا اسم گویند مثال آن نیز  
 قائم است ثمره سوم در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد و مقترن بود یکی  
 از از منتهی ثلاثه آنرا منطقیان کلمه و نحو بیان فعل خوانند چون گفت و رفت ثمره چهارم در بیان  
 حرف و آن در اصل چهار قسم است از حروف مفرده تخی و آن بست و هشت حرف است که بر  
 هر کس ظاهر است و در اصطلاح نماه کلمه را گویند که کشند و شنند ایبه نباشد خواه یک  
 حرفی بود خواه دو حرفی خواه زیاد از آن و آن برای ربط کلام به تحریر و تقریر در آید و کلام  
 بی حرف نیز تمام شود اما باقلت و درین سه فقره مثال یک حرفی دو حرفی و زیاد از آن و حال بود  
 کلام از حرف موجود است از بصره کوفه رفتم اگر لطف حق شامل حال نیست کار با میکنم نور دیده  
 زید در فرع دو هم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام اعم از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف  
 بی شرط تقدیم و تاخیر و بی قید ترتیب و این فرع را یک فرقه بود ثمره بالجملة کلمه را انواع بود از جمله  
 است کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بیین صفت موصوف و کلام قائل بود و  
 غیر آن و حذف این کاف و رای حقوقی با هر کسی و بر وقتی بی یا و یا یا هر چه در معنی آن باشد و یا  
 کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بوج چنانچه ظهوری گوید سرود سربان عشرتگاره  
 قال که نورس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته اند بيشه شتای صانعی خدا بایمانند که پشانی

در بیان مابیت کلمه و کیفیت القیام آن اقسام ثلاثه مشهوره بدانکه کلمه لفظی را گویند که موضوع باشد  
 معنی مفرد چون پار که موضوع است برای آتش یعنی برای جسم آتش نیز برای لفظ آتش که آنهم کلمه ایست  
 موضوع بهین معنی بزبان فارسی و لفظ یعنی انداختن چیزی بود از زبان پس لفظ عام است و کلمه  
 خاص چه هر کلمه را لفظ گویند و بعضی الفاظ را کلمه نخواستند چون الفاظ جمله مثل جشق و سق و دیز و کلمه  
 بر سه قسم بود اسم و فعل و حرف ثمره دو هم در بیان اسم آنچه صلاح آن بود که اسناد با و بودی  
 او بود و مقترن نبود یکی از از منتهی ثلاثه که ماضی و مستقبل و حال باشد آنرا اسم گویند مثال آن نیز  
 قائم است ثمره سوم در بیان فعل هر چه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد و مقترن بود یکی  
 از از منتهی ثلاثه آنرا منطقیان کلمه و نحو بیان فعل خوانند چون گفت و رفت ثمره چهارم در بیان  
 حرف و آن در اصل چهار قسم است از حروف مفرده تخی و آن بست و هشت حرف است که بر  
 هر کس ظاهر است و در اصطلاح نماه کلمه را گویند که کشند و شنند ایبه نباشد خواه یک  
 حرفی بود خواه دو حرفی خواه زیاد از آن و آن برای ربط کلام به تحریر و تقریر در آید و کلام  
 بی حرف نیز تمام شود اما باقلت و درین سه فقره مثال یک حرفی دو حرفی و زیاد از آن و حال بود  
 کلام از حرف موجود است از بصره کوفه رفتم اگر لطف حق شامل حال نیست کار با میکنم نور دیده  
 زید در فرع دو هم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام اعم از آنکه اسم باشد یا فعل یا حرف  
 بی شرط تقدیم و تاخیر و بی قید ترتیب و این فرع را یک فرقه بود ثمره بالجملة کلمه را انواع بود از جمله  
 است کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بیین صفت موصوف و کلام قائل بود و  
 غیر آن و حذف این کاف و رای حقوقی با هر کسی و بر وقتی بی یا و یا یا هر چه در معنی آن باشد و یا  
 کلام قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بوج چنانچه ظهوری گوید سرود سربان عشرتگاره  
 قال که نورس سرابستان حال کار کام و زبان ساخته اند بيشه شتای صانعی خدا بایمانند که پشانی

تغمای شکرین در برگ و پی نی درو اند و حذف این هر دو کاف سچگونه جائز نیست و دیگر کاف استغفار  
 و آن مشهورست دیگر کاف تغلیب و آن قائم مقام زیراکه بود شمال آن وضو بجلاب لیکن که استغفار است  
 و دیگر کاف یعنی شال آن سخن زیاد از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند و حذف این هر دو کاف  
 جائز نباشد دیگر کاف یعنی هم چنانچه عربی گوید شمر بر سه خسته جانی که بیشتر در آید که مرغ کباب است که  
 با بال بر آید و هم درین و شرحه نظر بر آن ماه طلعت ندارد چه گرانینه که مردم که صورت ندارد و شعرا عمر  
 بوغالی منتشای کاف نیست که گوییم می باید که ترا بود نیست به حذف این کاف و بعضی جاها بود اما متوجهی  
 گردد چه بود کاف ال بود بر مبالغه و امر در صدق معنی و عدم امر در صدق دعوی دیگر کاف معنی کیم چون ساوجی که  
 یعنی ناگهان شال آن فلانی بر کنار من نشسته بود که می خلیه کرد شال بگیر چاره میخواست که بولن با لوف  
 که جانش فرسید یعنی ناگاه تپ و غلبه کرد و ناگاه جانش بر رسید این کاف هم لائق حذف نباشد دیگر کاف  
 تصغیر که در آخر کلید یون مردن تک شیرین یک دیگر کاف صمله یعنی کشتی شال آن که با من دست من در دست  
 یعنی هر کسی که با من دست است و دیگر کاف یعنی بلکه شال آن من علم از و کمتر که احدی همسر و نیتا ندانند  
 هر دو کاف قابل حذف نباشد دیگر کاف قبلی ای اگر شال بود لغت بیت چه کم کرد که سوی عشق ناز کنی از  
 لطفت ای بد تو گاهی به و در شعر کاف بیان را آخر صرع ساکن کاف استقام اشیا هم زیاده و سوزنی هم فای  
 با پای بوز نیز برای غیر در آخر کلید یون آنچه تا لجه و استقامی بود و آن مشهورست و تعلیلی آنا باشد شال  
 آن چگونه بر قدام اعتراض آن کرد چه تا هر یک که نماند دست پوشید نماند که مردم ایران سره چاو کاف استغما می باشد  
 و بنیدیا هم چون دیگر هر طرز آن است یا بود که در آخر کلید یون چند نوع است یکی یا معی حدیث آن همیشه چون  
 کرد و قبالتن که سوز باشد چون می زنی و یاد شای میسری یعنی کرد و بر کن یک پادشاه و یک بیرون الح با سفره کرد و هلاک  
 یا می شده و آن ای فصاحت کلام فارسیان دید این هم در کشتی شال یعنی حدیث شال هر قوی که خواسته باشم یعنی هر وقت که  
 خواسته باشم و با ای کرد تا تر کلید یون که اول آن کلمه عین طرفه بود و همین باشد مانند مجبوری و طرفه فردی و حذف این

لحمه شال کاف شکرین  
 به کلمه ز دست بیاید و کلام  
 دیگر کاف یعنی شال آن سخن  
 زیاد از حد خود نخواهم گفت  
 که مردم عیب من نکنند و حذف  
 این هر دو کاف جائز نیست که  
 گوییم می باید که ترا بود  
 نیست به حذف این کاف و بعضی  
 جاها بود اما متوجهی گردد  
 چه بود کاف ال بود بر مبالغه  
 و امر در صدق معنی و عدم امر  
 در صدق دعوی دیگر کاف معنی  
 کیم چون ساوجی که با من دست  
 من در دست است و دیگر کاف  
 یعنی بلکه شال آن من علم از  
 و کمتر که احدی همسر و نیتا  
 ندانند هر دو کاف قابل حذف  
 نباشد دیگر کاف قبلی ای اگر  
 شال بود لغت بیت چه کم کرد  
 که سوی عشق ناز کنی از لطفت  
 ای بد تو گاهی به و در شعر  
 کاف بیان را آخر صرع ساکن  
 کاف استقام اشیا هم زیاده و  
 سوزنی هم فای با پای بوز نیز  
 برای غیر در آخر کلید یون  
 آنچه تا لجه و استقامی بود  
 و آن مشهورست و تعلیلی آنا  
 باشد شال آن چگونه بر قدام  
 اعتراض آن کرد چه تا هر یک  
 که نماند دست پوشید نماند  
 که مردم ایران سره چاو کاف  
 استغما می باشد و بنیدیا هم  
 چون دیگر هر طرز آن است یا  
 بود که در آخر کلید یون چند  
 نوع است یکی یا معی حدیث آن  
 همیشه چون کرد و قبالتن که  
 سوز باشد چون می زنی و یاد  
 شای میسری یعنی کرد و بر کن  
 یک پادشاه و یک بیرون الح با  
 سفره کرد و هلاک یا می شده  
 و آن ای فصاحت کلام فارسیان  
 دید این هم در کشتی شال  
 یعنی حدیث شال هر قوی که  
 خواسته باشم یعنی هر وقت که  
 خواسته باشم و با ای کرد تا  
 تر کلید یون که اول آن کلمه  
 عین طرفه بود و همین باشد  
 مانند مجبوری و طرفه فردی  
 و حذف این

و او بود دیگر یامی تو صفتی که دال بود بر وصف گد و کاف بیان برای صلح بعد آن میاید شال آن بیت  
 شاهی کلمه غلام گندید پای دیوار ملک خویش بکنند و این هم جمول بود و این هر سه یامی جمول اگر بعد یامی  
 یعنی بعد آن با با تزه بدل شود دیگر یامی نسبت چون حمازی و هندی و این یاد حالیکه یا قبل آن الف یا  
 باشد که در دین و طاعت و شهرای دیگر که بیان تمام می جاها  
 که شد آن الف و یا را با بدل کنند چون موسوی و عیسوی و غزوی و بدل کردن این الف موافق قاعده  
 در اصل غزنی  
 فارسیان تصحیف خود بر الفی را که قبل بای نسبت واقع شود با او بدل کنند مانند مصطفوی و مرتضوی  
 الفاف تزد عربیان صحیح بنیاد شد و اگر قبل این یا با باشد آن با گاهی یا همزه بدل شود چون سری و  
 معنی کیم چون ساوجی که با من دست من در دست است و دیگر کاف معنی کیم چون ساوجی که با من دست من در دست  
 و فعلیت و فعلیت همین یا باشد چون کشتی و تقی و حلی و این یا تا لاحق شود فون  
 نیمه ساغر سخی را همین گویند و لوح ز بر جیدی را ز بر جیدین و بعد از فون غنه های هنوز متعلق نیز میاید تا  
 و ز رینه و شکیب و شکینه و این با را با نسبت کاف نیست همین فون را برای فصاحت حرکت میاید  
 یامی مصدری که حاصل شود از بودن آن در آخر کلمه معنی مصدری چون تانگی و پاکی و در سوانی  
 آنانی که معنی تازه شدن پاک شدن رسوا شدن و اما شدن باشد و یامی مصدری با مصدر عربی  
 شود و تزد بعضی صحیح و تزد بعضی غلط باشد لیکن در اصل صحت ندارد چون سلاستی و صفائی و خلاصی  
 و شکل و این تقلید عربیان است و کلمه که در آخر آن یامی کلمه چنان بر آید که چنانست که بر  
 آن بر خوانده و نا خوانده جایست سوای ارباب تحقیق کسی را معلوم نیست که یاد را تر کلید برای کلمه است  
 تزد ایشان نیز تزد و کلمه بود تمام لفظ را بیک معنی استعمال کنند چون قبله گاهی بجای قبله گاه و نورشپ بجای  
 شیم و گویند که قبله گاهی شمار خوبی است و یاد ولی النعمی نیز تصرف عجیبان است هر چند لفظ عربی است  
 لفظ بر لفظ ولی مضان ای لفظ یامی شکل مضان واقع شده معرفت بلام است و مضان ز عربی معنی  
 دل ندرت و خلاص بلغا باشد و این هر سه یا معرون بود و دیگر یامی ضمیر حاضر چون نمی و آمدی این

شال یامی صحت کلمه  
 یامی تزد بعضی صحیح و تزد  
 بعضی غلط باشد لیکن در اصل  
 صحت ندارد چون سلاستی و  
 صفائی و خلاصی و شکل و این  
 تقلید عربیان است و کلمه که  
 در آخر آن یامی کلمه چنان  
 بر آید که چنانست که بر آن  
 بر خوانده و نا خوانده جایست  
 سوای ارباب تحقیق کسی را  
 معلوم نیست که یاد را تر  
 کلید برای کلمه است تزد  
 ایشان نیز تزد و کلمه بود  
 تمام لفظ را بیک معنی  
 استعمال کنند چون قبله گاهی  
 بجای قبله گاه و نورشپ  
 بجای شیم و گویند که قبله  
 گاهی شمار خوبی است و یاد  
 ولی النعمی نیز تصرف عجیبان  
 است هر چند لفظ عربی است  
 لفظ بر لفظ ولی مضان ای  
 لفظ یامی شکل مضان واقع  
 شده معرفت بلام است و مضان  
 ز عربی معنی دل ندرت و  
 خلاص بلغا باشد و این هر سه  
 یا معرون بود و دیگر یامی  
 ضمیر حاضر چون نمی و آمدی  
 این

هم معروف باشد دیگر یای محض کلمه که ال بود بر زاده ماضی چون محضی یعنی میرفت و داسمی محضی میسدا  
دیگر یا که محض یا حرف را بعد از و چون دانستی یعنی داناست و شیداستی یعنی شیداست و این  
این محمول بود دیگر یای و قایم و این در سناده و حرف ندا واسطه شود در جایی که اصلی نباشد چون  
بجای آن ساقیا و گاهی بی نما قاتم مقام بهره گردد گاهی در اضافت چون خدای من و گاهی بی اضافت  
چون خدای کریم که صفت و معرفت دیگر یای برای احتیاط و وزن چنانچه درین شعر معلوم شد  
اشنادل طپدا شنای راه قوت پاده ای خدام گشکسته پای ریاده دیگر یای مبدا لغوی چون علامی  
و این هم معروف است و ازین یا با بر یایی که صالح و قوی بعد یای محضی بود آن یا با بهره بدل شود سوای  
که در آن احتمال است دیگر از آنها و است که برای عطف بود و آن در دو کلمه واقع شود و دلالت که  
در بود و آن با توضیح چون آب آتش و آن شکر بود در شتر و ساکن نیز در نظم شکر و در بیان آن رای  
در قطع یا آنکه جزو لفظ گردد چون ولیکن بسیار قبیح بود اگر چه پیوسته در کلام مستقیم آمده و خدمت آن  
نیز و او باشد دیگر از جمله الف است آن اول کلمه یای چون نوشیر و آن اسکندر را شکم و ابرو  
و را اول کلمه آنچه در آخر کلمه باشد چند نوع بود چون الف ندا و خدمت آن نیز جائز بود مثال نظم ساقی  
براف و زجام به مطرب گو که کار جهان شد یکجا ماب و جزو کلمه چون آشکارا و این هم جائز است و در  
را اند چون آه بر سناده و ما تا مثال الف اند که مخصوص بیان سنت پیرای صبار بر گمای نخچینه است  
یا سبب آنند گمانا صابا تا خوانیده است و الف زاده گاهی محض یعنی ماضی نیز گردد چون گفتا و گاهی در  
امر معنی فاعل پیدا کند چون و انا و مینا و دیگر از حروف های هوزست که در آخر کلمه یای یکی از این  
چون شسته و نیز خاسته و تله فادر آوردن آن مثل فصاحت است و همچنین های آشکاره و خار که بالا  
مبدل شود تخمین لفظ نباشد با جمله نهایی که با قبل آن یکی ازین سه حرف که الف و یا و او ساکن  
چون ماه و گو و و تیه یاید و صالح تلفظ و عدم تلفظ هر دو باشد اعلان آن خوب است حرکت با قبل آن

نظای و یا به است ضایا  
جهان یادشای تراست  
زاده است این مثال  
عطف مثال مذکور  
به تقدیم ساکن  
بودند و ابرو را در بیان  
رغم استادن نخستین  
نظای در وزن  
مثال خدمت الف نظای  
عطف از جمله  
کتابان سخن  
و هم چنان  
نظای از  
نظای از  
نظای از  
نظای از  
نظای از

و آنچه صالح تلفظ بود فقط با وجود اسکان عدم تلفظ چون شنبه و ابله عدم تلفظ بان رسوا نباشد عربی شری  
شعری های ابله محضی آورده مورد طعن معاصرین گردیده و بای پادشاه و گواه و گیاه و دو تاه و قبا و  
شاه نیز مخدوف شود لیکن خدمت آن در پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در دو تاه و قبا و شاه  
صیح باشد از آنچه بوده و بای محضی در بعضی جا با کاف فارسی بدل شود چون بندگان و بندگی و اعلان فونی  
ما قبل آن الف یا او ساکن ماقبل مضموم یا یای ساکن ماقبل کسور باشد بی عطف و اضافت تو صیف  
علاقه با رابطه یا ضمیر و غیر آن آنچه سبب التقای ساکنین نباشد بر قبیح بود هر چند قدما در شصتی اعلان  
ان نموده اند شاید که در غرض قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و خون و چون و دین و چین و  
عطف و اضافت و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان تو جان و دل جان شین  
ان دین برین دل دین تو چون خون بر خون و آب و خون سیاه و با رابطه مانند آن است و این است  
چون است و با ضمیر چون جانم و خونم و دینم و در التقای ساکنین مانند زبانی و زبونی و چینی و چین  
و یکی یا بعضی در مثال آن آتش بجان من می زند و دیگر یای قسم مثال آن بخدا که من اینکار نخواهم کرد  
یگر برای استعانت مثال آن بپای خود راه میروم و خدمت این هر سه با جائز بود مثال آن دست فلانی  
کتاب را بنوا هم داد یعنی بدست فلانی مثال بای قسم جان شما که من نبی ماثم یعنی بجان شما شاکلی علی شتاب  
ست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام و دیگر یای معنی بر چون ماه من پیام آمد یعنی بر بام آمد و دیگر  
معنی برای مثال آن تعلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم و دیگر یای معنی را مثال تو میگویم یعنی ترا میگویم  
دیگر یا معنی از مثال آن باین سبب یعنی ازین سبب و دیگر یای تعدیه مثال آن فلانی بمن خدمت  
هم بر دیار کسی رفتم یعنی او را بروم و دیگر یای معنی طرفت مثال آن فلانی بکام عظمه رفت یا از خانه بیاز  
رفت یعنی سوی من بیاز رفت و احتمال در گنجایش ندارد چه بنور زور که یاور با تا زرسیده است که بکام یا  
از رفتم و قرار هم و دیگر یای معنی با مثال یک شعر ظوری را دیدی و دیگران میفرودم یعنی یک شمشیر

شعری های ابله محضی آورده مورد طعن معاصرین گردیده و بای پادشاه و گواه و گیاه و دو تاه و قبا و شاه نیز مخدوف شود لیکن خدمت آن در پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در دو تاه و قبا و شاه صحیح باشد از آنچه بوده و بای محضی در بعضی جا با کاف فارسی بدل شود چون بندگان و بندگی و اعلان فونی ما قبل آن الف یا او ساکن ماقبل مضموم یا یای ساکن ماقبل کسور باشد بی عطف و اضافت تو صیف علاقۀ با رابطه یا ضمیر و غیر آن آنچه سبب التقای ساکنین نباشد بر قبیح بود هر چند قدما در شصتی اعلان ان نموده اند شاید که در غرض قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و خون و چون و دین و چین و عطف و اضافت و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود چون جان تو جان و دل جان شین ان دین برین دل دین تو چون خون بر خون و آب و خون سیاه و با رابطه مانند آن است و این است چون است و با ضمیر چون جانم و خونم و دینم و در التقای ساکنین مانند زبانی و زبونی و چینی و چین و یکی یا بعضی در مثال آن آتش بجان من می زند و دیگر یای قسم مثال آن بخدا که من اینکار نخواهم کرد یگر برای استعانت مثال آن بپای خود راه میروم و خدمت این هر سه با جائز بود مثال آن دست فلانی کتاب را بنوا هم داد یعنی بدست فلانی مثال بای قسم جان شما که من نبی ماثم یعنی بجان شما شاکلی علی شتاب ست خود نوشته ام یعنی بدست خود نوشته ام و دیگر یای معنی بر چون ماه من پیام آمد یعنی بر بام آمد و دیگر معنی برای مثال آن تعلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم و دیگر یای معنی را مثال تو میگویم یعنی ترا میگویم دیگر یا معنی از مثال آن باین سبب یعنی ازین سبب و دیگر یای تعدیه مثال آن فلانی بمن خدمت هم بر دیار کسی رفتم یعنی او را بروم و دیگر یای معنی طرفت مثال آن فلانی بکام عظمه رفت یا از خانه بیاز رفت یعنی سوی من بیاز رفت و احتمال در گنجایش ندارد چه بنور زور که یاور با تا زرسیده است که بکام یا از رفتم و قرار هم و دیگر یای معنی با مثال یک شعر ظوری را دیدی و دیگران میفرودم یعنی یک شمشیر

عاطفه در  
نظم  
تغییر  
ماشته  
از  
نظم  
سب

را در عوض یک دیوان میدهم و یگانه معنی مجازی مثال آن بارونی پر نورت قرص آفتابین چنان  
روز تنگ پر توست یعنی مجازی روی پر نور تو و یگانه معنی اصحابت مثال آن اسب را با زین میگردانند  
یعنی معزین و یگانه معنی زاننده چون بده و بهره تو و ازین بر روی کسور بود دیگر مفتوح و مردوم بر او یگانه مثال آن من قائل آن دم صاحب خلق و باه و تم فاضل باشد یا شاعر و کجا ذکر آن ولی بود از آنکه در  
بامای دیگر را نیز کسور خوانند و بای کسور نوی که در اول امر بیاید و باعث حسن آن گردد و اولاً کما آن کند مثال حرف ترویجی که ذکر کرده شود امر و زین یا زین از تو میگیرم یا ترک شتایی میکنم  
فصل فی نظم بیاید و کلام از پایه فصاحت بیندازد چون برفت و بگفت و در بعضی مواقع این بار کلمین عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی برمی آید امر و زین را درینا از تو میگیرم یا ترک شتایی میکنم و حضرت  
اول امر و ماضی آید مضموم نیز خوانند چون بخور و بکن و یا و الفت نیز معنی بامی آید چون با تو گفتم هر کجا در هیچ موقع جائز نباشد گریز در روزم چون فلانی برو و من بروم هر دو برابرست و همچنین  
تو گفتم و یا آید یعنی بیاد آمدن اول ماضی این است که در اول امر در شرح داخل شود و در اول ماضی در سخن کو میثوقم رفت یعنی گجا نیتوا نم رفت غلط باشد و گجایی کو نیزی آید چون فرصت گجا یعنی فرصت  
کسور در اول امر و موقع فقط در اول ماضی این است که در اول امر در شرح داخل شود و در اول ماضی در سخن کو میثوقم رفت یعنی گجا نیتوا نم رفت غلط باشد و گجایی کو نیزی آید چون فرصت گجا یعنی فرصت  
نظم نیاید پس ظاهرست که برای حسن فقط در نظم می آید بلکه بفرسورت وزن و همچنین در آن نیز همچنین تا ابتدای بود و انتهائی و تعلیلی و تاکید و تجایی و تفسیری اما ابتدائی دال بود بر ابتدا  
بود و غیر زانندان بود که حذف آن روان بود مثال آن ملاحظه این است که آبادی در فرمانده نوشته شده است که در آن ملاحظه است مثال آن تا با او آشنا شده ام از خود بیگانه ام و انتهائی بر دو گونه بود یکی  
است که از حذف آن عبارت ممل میشود و زانندان بود که از حذف آن عبارت بحال خود مانده مثال آن دلالت کند بر انتهائی و قوی که فعلی در آن حادث شود بر وجهی که آن فعل شرط فعل دیگر شود و مثال آن تا فلانی  
فلانی امر و برای دیدن من آمده بود حیث که خانه نبود یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای خود من دوست نخواهد شد کار من و تق نخواهد یافت و در بعضی جا حرف نقلی از فعل اول بردارند مثال آن تا من  
آید مثال آن با یوان بلند پادشاهی در آمد و یکدیگر و ساغر کرده و گاهی در آخر کلمه بیاید که در اول آن با غنچه سفر سعادت کنه شما بجای نخواهد رفت یعنی تا وقتیکه من ازین سفر سعادت کنه من ثابت شد که تا بجای  
بود مثال آن شهر بدینیا و مضافه شمارست اگر خواهی سلامت بر کنارت و اندر نیز همین معنی باشد تحریق و تقریر مستعمل است دیگر آنچه دلالت بر وقت میکنند آن نیز بر دو قسم است یکی آنچه دال بود بر تنگی شدن  
مثال آن بجز اندر و بشکراندر و اندرین کار و صفت همچنین همان نیز باشد و غیر زانند مثال آن تا من با این بانی که آن نیز آن مکان از حضر آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانه زید رتم یعنی بجانه زید رتم  
جای خود چیست و پیام چشم بسته بود مثال غیر زانند ملک گریخته بود و همچنین فقط اگر آن حرف بلکه تا جایی که سکن زید در آن است دیگر مثال آن شب دیوان نظری را تا این منزل که سطله فصل  
بود برای آن ضرور بود مثال آن که قیامت برحق است و شمس المیت بهم خواهد رفت و در بعضی شعر کجا بودی که اشب منتهی آرزو بجای را بقدر روز عشق طول دادی هر زمانی را ملاحظه نمودم  
جا رود باشد مثال آن چه شد امر و زیاده فراد خواهد آمد یعنی چه شد اگر امر و زیاده و همچنین یا در آن معنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جایی که این غزل از بنجا شروع میشود دیگر آنچه آنچه و آن مکان چه  
ترویج بیاید و فائده آن در عبارت رود تسلیم است مثال آن یا شمارین خانه بانید یا من بهانه معنی یک

عاطفه در  
نظم  
تغییر  
ماشته  
از  
نظم  
سب



بافت را با که نامش علق  
 در وقت ساد ۱۱  
 در کلام فصیحی استندین  
 تا فرین این کلمه بسیار واقع  
 شده است پس از این کلمه  
 بجایست نظای که بدست آید  
 کافریه از کلمه آید  
 گمراهی را در سخن نازانی  
 سدی نویسه کی نظاره  
 پاران زار با فکله کلمه  
 ۱۴  
 در وقت ساد ۱۱  
 در کلام فصیحی استندین  
 تا فرین این کلمه بسیار واقع  
 شده است پس از این کلمه  
 بجایست نظای که بدست آید  
 کافریه از کلمه آید  
 گمراهی را در سخن نازانی  
 سدی نویسه کی نظاره  
 پاران زار با فکله کلمه

نشان از این  
 به قدرت نگه دار  
 بالادیش به نورانی  
 دیوان در زین  
 نشان از این  
 الف مومن در زبان  
 آن مومن در زبان  
 که در سفر در این  
 که در سفر در این  
 که در سفر در این

**والفت و نون** برای برد چون در سخنان و سواران مگرد بعضی مواقع از غایت فصیح نیستند چون  
 چنان و گلان و گاهی الف بایای مجول بدل شود و آنرا الما نامند چون انعمید و سیدت و کیک در  
 اعتماد و حساب و رکاب بوده است و در اشعار همین هم وقت تقطیع چون الفت وصل سابقا شود و این  
 ظلی است بر شعر و خدایان برگزیده باشد فرغ سوم در ترکیب در آن دو فقره بود **فقره اول** بود  
 ناقص آن در دو لفظ بر چندین بود یکی یا ضافت چون بادشاه جهان قلبان نیز در وقت ست  
 جهان بادشاه و آخر صفات در فارسی پیوسته کسور بود اگر استعلق نباشد با اسم شین تالی همبر است  
 و اسپشن اسیت و فکله کی کسور قیاسی نباشد بلکه سماعی و بعضی مواقع فصیح است بسبب استعمال  
 چون اصحاب کمال سر رشته دبیر وقت و بر وجهی با فیه فیما فیما فیما فیما فیما فیما فیما فیما فیما  
 چون خدا خواسته کرده کس در ده میلش اندر طعنه نیکان برده و آن ضافت بر چند قسم است یکی بیانی و آن  
 متعارف است بدانکه هر جا که در مضامین است مضمون من جدا سطلق واقع شود آن ضافت  
 بیانی نامند مثال آن چون سرچوب انگشته طلا چه سرچوبی نباشد چون سرچوب و هر چه سرچوب است  
 عندوق همچنین هر انگشته طلا نباشد چون انگشته نقره و هر طلا انگشته نیست چون جام طلا در فارسی  
 که بجای از باشد بیانی است چه سرچوب یعنی سرچوب است دیگر تشبیهی یعنی در میان تشبیه و شبهه واقع شود  
 مثل زسار دیگر لامیه چون غلام زید یا اسپر و یعنی غلام برای زید و اسپر برای هم و دیگر ضافت  
 باونی ملا بست یعنی بکثر ملا بست استی مضامین بلکه مضامین است و مثال ایران با باز تو را ن شماس  
 که قابلین کلام در خانه از محله شهری از مضامین است ایران قیام و گنجی استه باشد همچنین مخاطب یاز  
 ملا بست که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود قرار داده و تو را ن را از آن مخاطب که ترکیب بسیار  
 یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر نیست آن واقع شود چون گل تر مراد از صفت بیان کیفیت ست اعلم  
 ملح و در پناه تابان و در وقت موصوف اند تابان صفت ماه است و چون صفت مراد از صفت

شعره ۱۱

و آخر موصوف هم در فارسی کسور باشد قلبان رود بود چون تابان ماه و چون موصوف صفت مراد  
 برای ضرورت سماعی باشد قیاسی نیز نیست چنانچه درین شهر شهر چهاره خبر نوشته را چون ریختن موجود است  
 خلقی نیست یک طرف آن شوخ تنها یک طرف دیگر ترکیب در اسم و امر هر امر که با اسم پیوند معنی فاعل پیدا  
 کند چون هماندا زور زورش یعنی دارنده همان نوشته زور دیگر ترکیب بحدف حرف تشبیه از مشبه به  
 دور از مشبه مانند آینه روی یعنی چون آینه در روی و سر و قامت یعنی چون سر و در قامت دیگر ترکیب تهنیر  
 چون بست مرتبه و بلند است یعنی بست از روی مرتبه و بلند از روی همت و در عربی چنین گویند وانی  
 و همت و اعلی همته یا اینکه چنین ترکیب هم مقام اضافت لفظی باشد چون نیکو منظر یعنی حسن او چه دوری چنانکه سر  
 مضامین دور شود بخلان اضافت معنوی و این ترکیب یاد و دو لفظ مترادف صحیح بود مانند وحشت درم که  
 نیز باید است دیگر ترکیب بعضی چون نکر و نکرید و این در مترادفین هم صحیح بود چون حرص و آرزو دیگر ترکیب  
 باعداد باشد چون کروز و کیشب دیگر ترکیب سماعی و آن بروقت چون در روز و امر و روز و فر و روز و فر  
 روز و ترکیب لفظی با سال و روز و شب صحیح بود باقی غیر جائز و نامسوح دیگر ترکیب با اسم اشاره شعر  
 چون این بار و آن روز دیگر ترکیب در بدل و تبدیل مندر چون میرزا ارشد و نواب آصف الدوله و شاه قاجار  
 لا نور و با با فضائی و آخر تبدیل مندر ساکن باشد مگر بندرت کسور هم دیده شد دیگر ترکیب را اعلام  
 چون محمد خفیه محمد قاسم و احمد علی و حرف آخر لفظ اول این اسم پیوسته ساکن آید و حرف در آن غلط و حرف  
 بود و در بعضی اسم ترکیب بیانی نیز واقع شود چون عبدالحی و غلام محمد یا محمد قاصد و امثال او باشد  
 دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف را بطورین بر بام و برجست و خویش و آمده است **فقره دوم** در ترکیب  
 باعداد آن است و خبر بود با حرف را بطور مثال آن زید قائم است این جمله اسمیه باشد که پیوسته اول بود  
 موت و دو نام یا فعل مثل مثال آن مراد و این ترکیب جلیه فعلیه نامند و این کتب ای مرکب ناقص است  
 که یک نام آن بود که سفید است سکوت شود ساسع را چنانچه درین جمله گفته آمد و قسام آن بسیار بود مانند خبر

در وقت ساد ۱۱  
 در کلام فصیحی استندین  
 تا فرین این کلمه بسیار واقع  
 شده است پس از این کلمه  
 بجایست نظای که بدست آید  
 کافریه از کلمه آید  
 گمراهی را در سخن نازانی  
 سدی نویسه کی نظاره  
 پاران زار با فکله کلمه  
 ۱۴  
 در وقت ساد ۱۱  
 در کلام فصیحی استندین  
 تا فرین این کلمه بسیار واقع  
 شده است پس از این کلمه  
 بجایست نظای که بدست آید  
 کافریه از کلمه آید  
 گمراهی را در سخن نازانی  
 سدی نویسه کی نظاره  
 پاران زار با فکله کلمه

در وقت ساد ۱۱  
 در کلام فصیحی استندین  
 تا فرین این کلمه بسیار واقع  
 شده است پس از این کلمه  
 بجایست نظای که بدست آید  
 کافریه از کلمه آید  
 گمراهی را در سخن نازانی  
 سدی نویسه کی نظاره  
 پاران زار با فکله کلمه



و انشاء انواع ایشان درین مختصر ذکر آن تفصیل گنجایش ندارد و هر کس ناقص آنست که مفید صحت گوید  
 نیستد سماع را چنانچه در شمره اول گذشت و اطلاق کلام بر وجه نباشد اگر هزار مظهر بلکه زیاده از آن باشد  
 فرج چهارم در زبان فارسی و آن مشتمل بر سه شمره شمره اول در زبان تورانیان این نام  
 نظر در شعر فارسی بر صحت زبان و درستی سماع این زبان است پس نشی و شاعر را از لغت و محاوره فارسی  
 آگاه بودن ضروری است و طالبین فن را باید که در محاوره صاحب بان سخن نگوید هر چه در کتابها  
 بیند مستعمل کند و خود را از مقلدان بدانچه از اصل نقل فرقی بسیارست مقلد را پیشین بانام رای  
 کثرت شغل و شعر و انشا اعتباری نیست و مصداق این کلام ست آنچه از میرزا سید علی از ترجمه نقل کنند که  
 در ریشه پسر خود محاوره خرام کاشتن را بجا آورده و همچنین اصبح و اشام و سبب غلطی که درین محاوره واقع  
 شده هستند بودن میرزای مذکور است اگر از خاک صفا بان یا شهری دیگر از بلاد ایران می بود و در  
 باین بلندی معنی و تلاشهای تازه قطع نظر از شرک گیمهائی که بوی نسبت و میندی بود احدی زبان تشنیه  
 اولی کشاد و ملاطوری در گذار از ابراهیم حرم را در فرموده و محورا کاشته و چیکس را جمال گفتگو نیست و حق  
 این است که صاحب زبان بر تصریحی که در محاوره و زبان خود کند مقلدان زادان جمال گفتگو تنگ است  
 با جمله فارسی بر دو نوع بود فارسی ایران و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص اهل توران است که یکی از آن  
 بر زبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی متعلق با ایرانیان که تورانیان را بان آشنائی نباشد و همچنین در  
 ایران و توران لفظی چند مخصوص اهل هر شهر باشد در حرف زدن و خطوط نویسی روزمره اهل ایران اعتبار  
 باید نمود و در شعر و انشای صحیح و مینم مقید بیک روزمره نباید شد و الا خلاف طریق آسانده باشد و مقلدان  
 شعر را از رتبه میندازد و فارسی کتابی تقلید گذشتگان نیکو باشد با جمله از الفغانی و عباراتی که مخصوص  
 تورانیان باشد یکی وی بود بجای او دیگر بگناه بجای صحیح دیگر بگناه بجای شام و آری بجای بلی و خسر  
 بجای پدر زن و فغانی بجای برادر مادر و خوشداس بجای مادر زن و شمر پوره بجای برادر زن و پرت

۱۲

بجای شوهر خواهر و اینکه بجای زن برادر و داد بجای برادر و چوپم بجای چوپانی و سر خکبازاری بجای شمع و  
 سر کس بجای شلغم و بلبوبه بجای چقدر و پور بجای پسر و پالیدن و کافتن بجای بستن و پرتاقن تیر بجای تیر  
 تیر و سرنگل بجای رشته و قنوی شستن و خاستن بجای شستن و عافیت بجای نور و سوار شدن  
 آب بجای زنیاده شدن آب و سوار شدن روز بجای گذشتن روز و پالیدن بجای تیر نمودن و شمشیر  
 بجای خوابیدن و زیر کردن و تپش کردن تیر بجای پالیدن سر و شوی بجای طرف و شوی بجای شوی و ماندن  
 بجای نهادن و پور و بجای گذاشتن آرند چون نام نهادن و فلان چیز را بر طاق مانده احو و فلانی سپرد و راست  
 نهاده است یا مانده است و این خانه را با ما نیندی بگز را بد یا فلانی زن خود را مانده یعنی گانید و بجای مانده اند  
 هم آرند و این چند نام بود بلکه رایج آنان گذشت فصیح تر از هر دو باشد و بجای طلاق دادن تیر ماندن  
 مستعمل کنند زن طلاق داده را مانده گویند و دینه روز بجای ویر روز و غلامیدن بجای گامیدن و پانین  
 شدن بجای فرود آمدن و گه بود گیس بجای اینکه بی حلاوت بوده است و قربانت روم بجای قربانت شوم  
 و گسبان و قلندیان بجای قمر ساق و بعد شل فقط و آری مانند شل فلان و آری نیز مخصوص بانها باشد  
 و سر خک بازاری و چوپو و گم که بلبوبه مخصوص باکلیان باشد و دیگران تقلید ایشان این الفاظ را استعمال  
 کنند و لفظ آورده و غلامیدن کافتن با پنجیان چه صاحب اردو باقی شتر ک شمره و روم در فارسی ایرانیان  
 بدانکه از الفغانی و عباراتی که خصوصیت با اهل ایران دارد و تورانیان را بان آشنائی نباشد یکی بفرماید بود  
 بجای بنشیند و خاستن کسی برای تعظیم کسی دیگر خوش آمدید و وقت آمدن کسی بجای کسی و جابان خوش ما قیوم بود  
 و اوتاق بجای خیمه و آواجق بجای دیگدان و قما و ودائی برادر مادر و در خانه بجای در بار و آیشکال قاکا  
 در روزه دیوانخانه و قشون یعنی سپاه و کشکنان چونکی خانه و برز چایه شخص سهوده و نیز بجای شل کون کشاده  
 و توی شمره شسته است و عرض کنم خدمت ملازمان شما آورد و دست کجا بودی و در شش با ایشان برکم و در آن شتر  
 را خیر بکشتم و چشمش کور شود چرا زهر را نخواهد داد و هفت بر سپید در پای من نوشته است و چیز یعنی طبع صاحب

نویز بوزن  
 گوی بجای  
 اندرون  
 باشد  
 حلقه ام  
 خانه و دران  
 خوشی خندان  
 از آن بر  
 جان نینال  
 بادوست  
 بان سوز  
 خود بلبوبه  
 با آن کند  
 آن دوست  
 گوید و این  
 شکر  
 زدن و قشون  
 در بیان قشون  
 یعنی بنشیند

در وقت خواب...  
در وقت بیدار شدن...  
در وقت خوردن...  
در وقت آشامیدن...  
در وقت خوابیدن...  
در وقت بیدار شدن...  
در وقت خوردن...  
در وقت آشامیدن...  
در وقت خوابیدن...

و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن چرخ خوردن شب شب غیر گفتن کسی وقت در آمدن بخانه او  
و خوابیدن شب بسعادت بود و سبیل بجای برودت و مکتوبه بجای سبلمانی که در خساره گذارند و زن جلوس  
درین وقت که مادر و دیگر خورده توأم نیز دشنامهای ایشان باشد و شما این جنگ و پیانه که بهم رسانیدند  
یعنی این کرد و فرود آمدن من می شود و در دم دروازه نشسته بودم و امر فرزندم که بر دم کار رفتند و اول  
سینه در دوازه باز بمان اش در کاسه و آنچه در بخدا دست گرد و سر خلیفه که در ریشند استعمال کنند  
در ریشند نیز دیده که خوش است بر پیش و برادرش و چه وقت بجای که ام وقت و فرزند کجائی بجای  
بجائی و اگر گوید که ماست سفید است با و در نام و غلانی را طبعاً ندوم و هر چه بدترش پاره کردم و کتا  
آب سرد و از ما گرفته بجای فرو شد و از من شنیده نبات من میگذازد و در وقت اش کردم و این نقل  
چرا برین حال میگویی و بعد مردم قسم است و شما خودتان چرا می روید و شما شوق خود ما شنیدید و چه است که میفرماید  
حضرات که گرفته اند و قدراش بجای برادر مردم شده و شکل خشکش آوای و آوای در مقام مجب و شوق  
و زنده و رنگ شما که نیده نخواهم رفت و نگش بر دارم و کم شود شرم منی آید و خرم است از تو و خدا بر دم  
شکسته و بال کردن جان شما منم و مردم تو برای یک کس که هر چه از من و این عمل الهی است و فرود آمدند  
مشریت بیارید و چشم و کله را بخورد و یکس نش میخورد و مردم که در یکی میهمیده است و این هم مجب است  
چو ابر است و در وقتخانه را باید مردم و بر سر میزند و پشت سر ایستاده است و دم خوبی است و زانو پیش او  
منه ۱۲۵۸ هجری است بر سر میزند ۱۲۵۸ هجری است بر سر میزند استاد است ۱۲  
کرده است با جمله هر لفظ که مستعمل تو را میان است مقابل لفظی دیگر که در بیان فارسی اهل توران  
شده بر السنه اهل ایران جاریست و ایشان بجای غنیم قاف و بالعکس تلفظ در آرند و آنچه را تو می  
غریب لوطن را قریب لوطن گویند و همچنین قریب ساق را غریب ساق و زن تجبه را زن غریب بجای اهل  
در کلام ایشان بسیاری آید جان احوال نان انون خواص و خواص ایشان همین شوق گفتگو کنند و بعضی  
راه تلفظین چیز یا امر از دارند اکثر چنین است چون این را دانستی بدانکه صفایانان لفظ توی بجای

از روی سوادش...  
در وقت خواب...  
در وقت بیدار شدن...  
در وقت خوردن...  
در وقت آشامیدن...  
در وقت خوابیدن...  
در وقت بیدار شدن...  
در وقت خوردن...  
در وقت آشامیدن...  
در وقت خوابیدن...

استعمال کنند و همچنین بجای کجا سیر و دید لفظ خدا بر دو معنی بجای قسم و بفرمایند بجای بشینید چنانکه گفتند  
فصوص بایشان باشد دیگران از ایشان یاد گرفته اند و فرمود که کون یعنی حق و من بجای امراد شو  
بجای شب لفظ خراسانیان باشد و ایشان بهر لفظ را با او بدل گفتند بخلاف صفایانان که ایشان  
الفی را که ماقبل نون غنچه نباشد با او بدل نمانند جان را چون گویند و مارا مون گویند و شما سانیان  
شمارا شمو و مارا مو و در فارسی ایشان از سبب سرعت حرف و اصل میزدون شود بجای ریخته و سوخته ریخته و  
سوته از زبان ایشان می آید و باشی یعنی قریب ساق نیز لفظ اهل فراسان است قریب ساق در بیان فارسی اهل  
هند لیکن کسانی که تقلید مجالس اهل زبان نباشند و آن برود گویند و یکی فارسی کتابی دان هر چند خلافت در صفا  
بروز زبان واقع شود لیکن صحیح باشد شمال آن بر و زچنان بخاطر من انمود که پاسی از روز بر آمده برای قاف  
لرای سایر لیکن که از دوستان بمن گفت که میرزا صاحب بی کاری خراج تنجیل بجانب فرید آباد طره زبان  
شمار از رفتن و چنین شدت گرام و هم آن خوش حرمان با ن آمدن چه حاصل اگر چنین خیان بخاطر استهلاک  
مشغول بجاری دیگر باید نماند امیرزای مذکور از کار خود و بجای حاصل نموده بخانه خود میان زمان اگر اول  
و ستوری و در زفته از سخنان شیرین آن و نیز شمار ای کام آرزو را شکرتنگ مشک و طبله انگبین باید بود و در  
در آمدن مخلص توقع بطلو آمد و دیگر فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را بی تحقیق  
اداکتند و این فلفط و بسیا قبیح و موجب ریشخند بود و مثال آن فردا اینجا از خانه بیرون شتافته بود و در  
یکی از آشنایان با امیری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و شعر این را دیده چنان گفت که اگر برانگیخت  
بفرمایید ش همراه خودی نه انقصه آن آشنا از غایت خوشدلی در پیوستن تکمیل و اینچنان گفت که امر روز خوش  
روز نیست دیروز وقت شام آمده خواهد شد و را شامی این گفتگو کسی در گوش من سخن گفت آن شام را آسیا  
از جای خود بر جست و در میان خانه خود رفت و اینجا نیز از آن شامی گرفته بخانه خود باز جای آن آشنا از  
من گفت که من بخانه خود میروم و من شصت نمودم چون تمام اندم شطری از راه سپری شده که اگر از غایت  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰

از روی سوادش...  
در وقت خواب...  
در وقت بیدار شدن...  
در وقت خوردن...  
در وقت آشامیدن...  
در وقت خوابیدن...  
در وقت بیدار شدن...  
در وقت خوردن...  
در وقت آشامیدن...  
در وقت خوابیدن...

پایان جانب را چنان برید که خون از رگها بر زمین چکید و در آن چنان شد که بر زمین نشست اکنون آن حالت  
 اگر بیاد می آید مرغ دل در سینه پر پروازی کشاید کسی چیز را خوش نمی آید القصد از آن مکان پر نظر قدر  
 در راه نهاده بخانه آید هم از شاگردان همگی حاضر نبودن خود شرفه سبوجه آبل ز چاه پر کرده آورده و کلام  
 پای با چنان در می کند که تو گوئی استخوان آن گسسته است و ده طفل امر و زخواستنا اندم یک و دو کلام  
 که در خواندن آن سستی نموده آنرا طبا پنجا و چو بها گشته الحال کسی علاج که ما را فایده کند انصاحب از رگ  
 خود بگوید که من از ذات شما توقع بسیاری نهم فرج <sup>درام</sup> در فصاحت و دران دور بود طره اول  
 در فصاحت کلمه فصاحت برد گونه بود فصاحت کلمه و فصاحت کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام  
 و شکل بر سه پس فصاحت کلمه خالی بودن لفظ است از غرابت چون طماس یعنی قلم و عقیان بجای ز  
 و سر جان بجای گرگ و دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نباشد و تنا فرح و در آن  
 شدن جرو و ثقیله است چون پنجا ربعی چراگاه و پیشیز و از زیر بفرسی و همچنین لفظی که آخر آن باشد  
 باشد چه لفظ مشدد در نظم و شربی عطفت و اضافت و غیر آن آنچه در بیان منع اعلان نون بعد  
 علت گذشت قبیح نماید چون محدث و ضد کرد و ممدس و ممد و معا و غیر آن صحیح باشد و اگر بیاید  
 استعمال یا بد چون محدث و مخالفت قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم بالفاظیکه مخالفت لغوی  
 لغوی داشته باشد چون گشتانیدن بجای کشانیدن و گشتانیدن بجای گردانیدن چنانچه مستعمل گایا  
 و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اقل و اقلن بجای اقل و اقل آوردن ازین قبیل باشد  
 قافیه تماشایش نمودن نیز چنین بود چه در تماشایش شین براسه شمیرست و ما قبلش مفتوح و در قسم  
 از فرایش شین برای حامل المصد رست و ما قبل آن کسور و در هر جا که شین برای حامل المصد را  
 ما قبل آن اکثر کسور بود و نحو شش یعنی بخشیدن قافیه بخشش بفتح شین اول آوردن ازین نوع بود  
 خاقانی در تحفه العراقرین فرماید شعر صفر کرم و نظام شش بل پروردگار بادار شش یا شین شش

مفتوح باشد و الله اعلم بالصواب و دیگر قاعلی و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون  
 مششدر و فرلف و فریب و الف و لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون ذوالخورشیدین و سبب انباش  
 خلافت قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه در نظم و نثرین الفاظ را استعمال نموده اند طره دوم هم  
 در فصاحت کلام فصاحت در کلام آراستگی عبارت با الفاعلی است که دران تنا فرح و در راه نباشد  
 یا خود متنا فرنا شد مثال آن از عمل و عمل علم علوغرت برافراشته و کلمه قلوب قدیمان قافله قریب و قشون  
 همان کلام بسبب ترکیب کلمات غیر متنازه <sup>مراعات بشده</sup> نقل آن قدوه قیج پیمان برای قریب قاور ذوالمنین دست تاسف همان نشاط از کف اعتبار بر کلام  
 صحرائی اشتیاق قامت آن برقی قیس خراب بر سرست و از ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد یعنی آرا  
 قبل از ذکر مثال آن <sup>مراعات</sup> مصرع خدایش نیدارد و در سلامت و این عیب مخصوص عبارات عربیه باشد  
 و از تعقید لفظی و معنوی هم احتراز ضرور است و آن محقق گردانیدن کلام است از روی لفظ و معنی  
 تعقید لفظی این گفته بودم بیشتر توین در نجا عبارت از سبب تقدم الفاعلی که موخر بودن است و است  
 معقد گردید مثال تعقید معنوی لور لور تا بعد لغوی همسری بدندانش ندان شرح کرده نسیم از تار و بودج  
 استین در یابی دوزخ خدا آبروش نگاهار و دیگر هر بی سرو پای که بگوی آن آنت جان سپرد و دیگر  
 استینان و طیبیان و بزازانست با جمله شعری که موقوف بر تخیلی و قصه و کنایه و اصطلاحی و ادعای  
 برای بجز طوق برای معانی برای کن <sup>مراعات</sup> با پسندیده بود و داخل این نوع باشد فرج ششم در بلاغت و دران یک فرجه باشد طره بلاغت تریزین  
 عبارت و شعر یعنی بود که ما فوخی آن تصور نباشد نزد قائل آن و لفظ را دران داخل نکنند چه اطلاق  
 بلیغ بر کلام و تکلم صحیح بود و بر کلمه غیر صحیح بلاغت در کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثال استعارات با  
 قرآن و کنایات بلیغ و مجازای پسندیده و تشبیه غیریه غیر مقبله و ملاحظه جوانب معنی و مراعات مقام  
 احتراز از الفاظ غیر مفید و التزام سوق کلام بر نسق عوام مثال استعارات با قرآن شعر نثر و نثر عامی  
 کاغذ تو تیا شود و گر کبر شمه سردی ز کس سر مسای را به لفظ سر مسای قریب است که دلالت یک بر شین

در تعقیبات تا در تعقیبات در تمام باشد

چشم بارت شمال دیگر شعر لو لور از زنگس فرد باریدو گل را اب داد و زنگر کج روح پرور مالش عنان اود  
قرینه در مصرع اول لو لور باریدن از زنگس است و از زنگس گوهری چکد مگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر  
قرینه در مصرع دوم ذکر اعضاست در مصرع اول پس در اعضای محبوبانچه مشابه به نگرگ است و ندان  
ست شمال کنایه ای بلغ فلانی کثیر الرادعیان معاتب سازست یعنی همان نواز و زور ریز است شمال کنایه  
متبدل فلانی شرح تیغ است یعنی خون ریز شمال قسمی از مجاز مسل روح پاکان پروانه جمال جهان آرای او  
شمال تشبیه متبدل زلف و عارض آن مجیب دودی و انگشتی و آتش است اگر چنین باشد ابلغ  
بود زلف و حال و عارض آن آفت جان لیلته قدری است که صبح سعادت را با سهاد را خوش  
گرفته شمال آنچه ملاحظه جوانب یعنی دوران باشد چون تیغ و ایهام و محمل القصدین و قول بالموجب یعنی  
تیغ پیراستن چیزی بلباسی بود و مراد آن لباس پوشیدن یعنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود و  
رعایت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد چنانچه درین شعر شعر ترقی ثیاب الموت تمز آفرانی به کلمات  
اللیل الاولی من شئین لیبس شیخ موت پوشیدن کنایه از شهادت است و سبزشدن آن کنایه  
از رفتن در بهشت است ایهام مشهور است محتمل القصدین آن بود که شعری یا عبارتی بنا کنند که احتمال  
دو معنی داشته باشد که ضد یکدیگر باشد شمال آن وقتی در سنیان و انشاء عثمان بحث اتفاق افتاد که  
افضل بشر یعنی کجاست شقی گفت من کان یثیمه و فرقه را می شد ندستی باین معنی که دختر ابو بل  
در خانه پیغمبر است و انشاء عثمانی باین معنی که دختر رسول در خانه علی رضی الله عنه است و در ایهام احتمال  
دو معنی مقصود از روی تحقیق نباشد و قول بالموجب محل لفظ یعنی دیگر و رای مقصود قائل  
باشد شمال وقتی امیری با اممی گفت که ترا برادرم سواری کنم یعنی بزنجیر اممی گفت که سواری شوم بر  
دادم شمشیر دال است بریکه او هم با اممی اسپ فسیده آید گفت که او هم حدید یعنی آهنی اممی  
گفت که حدید از بلید بهتر است از بلید معلوم شد که حدید را یعنی تیزتر و فسیده و مراعات مقام

شجره الامام  
سنت را در هیچ چیز  
نایدی نامی آن  
ما صاحب کمال  
شدند آن  
جا ما از زنگس  
نیز در شمال ایهام  
عنه که در بعضی  
از شعرها و کلمات  
است شاعر  
آن شعر از شاعر  
سید ایام  
اراد از سخن  
شمال و لیبس  
ابو الفتح  
بن جویسر  
است

چند نوع بود یکی آنکه با مخاطب سخن بقدر فهم او باید گفت دیگر آنکه در هر چه تعریف کنند و را ابتدا نظر آن  
کنند و آنرا براعت الاستعلا نمانند دیگر آنکه در شعر لفظی نیارند که زبانی دیگر که قائل در این  
رد باشد قبیح بود و تکرار لفظ یا مفید بود چنانچه درین مصرع قیس را از نام لیلی تقدی حاصل میشد  
پس سبب تکرار لفظ لیلی درین مصرع کرده مصرع اول ای لیلی ای لیلی ای لیلی ای لیلی ای لیلی ای لیلی  
به درین بیت حدیث گریه پیدا بدست زاید به نیم بعد ازین بنامه خوبه ازنی سیکت یا نوبه از صوم و صلوات  
از قبیل سوق کلام بر نشی عوام است معشوق را ممد و عادت ستودن چنانچه این مصرع علی خیرین همین  
ان ارد مصرع بر قشاندی دست و دل دریا و کان آمد پیدا لیکن با انهمه گوی بلاغت از سقند

خاتم الطبع

محمد خداوند عالم وقت رسول مکرم صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم طالبان قواعد عبارت آرای  
شده جانفزا و خواستگاران توانین انشا پر داری را نوبه فرحت افزا که درین ایام فرخنده فرجا  
بشر انواع نواندکنه دانی سیمی شجره الامانی تبصیح تمام و تنج مالاکام که در ترکیب قواعد فارسی  
سال است تا در ربه نظیر و شاعر نشی را در دانش نروریات نظم و شعر تا گزیر از تصانیف نشی  
به عدیل شاعر عدیم المشیل هرزا محمد حسن تخلص قیتیل غرقه الله فی بحر افضا له بصیرت خربی  
ار آن خوش اسلوبی در مطبع فیض شیخ نشی نول کشور واقع بلده کاپور بسیر سیستی  
عالمیناب شعلی القاب نشی سراک نراین صاحب بجا رودام اقباله  
مالک مطبع بار اول بله خون ۱۳۹۵ عیسوی از  
زبور انطباع آراسته پیر استگوری  
فقط

سبحان  
ایست  
بناظر باین  
اقطع  
صحت نشا  
در نسخه  
را از جوان  
مهر گویید  
از ۱۳۹۵  
۲۱

قطعه تاریخ طبع شجرة الامانة

بو القطار

دین آوان یوسف  
کلام

مشافه آبادی شیخ مطیع سکر اللہ السادی

چراغ سال الطلوع  
کرم

قطعه تاریخ طبع از مولی قاضی علی خان حادری

فلسفہ

